

فرار از زندان



فهرست

۷	مقدمه
۱۱	خاطرات
۴۹	تصاویر

پیش گفتار

قرار بود سلسله گفت و گوهایی در خصوص شهدا و رزمندگان فاطمیون انجام شود. به دنبال سوژه‌هایی می‌گشتم که به نوعی قصه زندگی‌شان خاص‌تر باشد. چند نفری معرفی شدند از جمله «سیدعلی جعفری» که وقتی مختصر معرفی‌ای شد، برای خودم بسیار جذابیت داشت و دوست داشتم حتی اگر تقاضای مصاحبه را رد کرد، بتوانم از نزدیک ملاقاتش کنم. تلفنش را از یک مستندساز که با بچه‌های فاطمیون ارتباط داشت پیدا کردم. تماس گرفتم. علی‌رغم این‌که مخالفتی برای صحبت نداشت، اما از لحن صدایش این برداشت را کردم که خیلی هم مشتاق برای حرف زدن نیست. به هر حال آدرس و زمان مشخصی را هماهنگ کردیم و ۲۳ شهریور ۹۶ راهی قم شدم. خانه‌شان جایی در حاشیه قم بود؛ در محله‌ای بسیار بسیار ساده با خانه‌هایی کوچک. اغلب ساکنان آن جا افغانستانی‌های مقیم قم بودند.

حدود ساعت دو بعد از ظهر رسیدم، اما هرچه تماس می‌گرفتم سیدعلی پاسخ نمی‌داد تا پلاک خانه‌شان را - که فراموش کرده بودم در آدرس بنویسم - بپرسم. ناامید شده بودم که خودش تماس گرفت و آمد سر کوچه دنبال مان. با دیدن ما عذرخواهی کرد و گفت چون خواب بوده، صدای زنگ تلفن را متوجه نشده بود. با تعجب پرسیدم: «تا الان خواب بودین؟!» گفت: «بله،

به خاطر قرص‌هایی که مصرف می‌کنم، خوابم چندین برابر شده است.»
تصوری که از او در ذهنم داشتم، اصلاً شبیه کسی نبود که حالا مقابلم
نشسته است؛ جوانی بسیار لاغر با جثه‌ای ریز و آرام.

خانه‌شان کوچک ولی تمیز و مرتب بود با وسایلی ساده. مادرش با چای
و شکلات از ما پذیرایی کرد و بعد صحبت را شروع کردیم.

سیدعلی سوالات را کامل و با سعه صدر و به اصطلاح رنگی پاسخ
می‌داد، اما هر چند دقیقه مجبور بودیم ضبط را متوقف کنیم تا او کمی
استراحت کند. می‌گفت به دلیل مشکلات اعصاب ناشی از اسارت
نمی‌توانم پشت سرهم صحبت کنم و از طرفی مرور خاطرات اذیت می‌کند.
حین انجام گفت‌وگو پدرش که پیرمردی با موهای کاملاً سفید بود، آمد
و کنارش نشست. می‌گفت: «پسرم خیلی اذیت شد، اما ما هم به دلیل
بی‌خبری از او در اسارت رنج زیادی بردیم، شب‌ها که می‌خوابیدیم، به این
فکر می‌کردیم که او الان در چه وضعیتی است؟ غذا که می‌خوردیم فکر
می‌کردیم آیا علی چیزی می‌خورد؟ این بی‌خبری به اندازه‌ی اسارت او، ما را
آزار داد. الان هم پسر بیست و چند ساله‌ام اغلب ساعات شبانه‌روز خواب
است و وقتی بیدارش می‌کنیم، هراسان از جا می‌پرد.» او دست سیدعلی را
گرفت و نشان‌مان داد که ببینید هنوز جای دستبند تکفیری‌ها روی دستش
مانده است.

بعد از دو، سه ساعت، گفت‌وگوی ما تمام شد و راهی تهران شدم، اما
هم‌چنان با خودم لحظات سختی که سیدعلی گذرانده بود را در ذهن مرور
می‌کردم؛ این‌که چاقورا بگذارند روی گلو و تراز ترس تا مرز سخته بروی ولی
کوتاه نیایی و... این لحظات را می‌گذاشتم کنار زخم‌زبان‌هایی که خودش
و خانواده‌اش شنیده بودند؛ همسایه‌هایی که به مادرش گفته بودند پسرت
برای پول به سوریه رفته و... برایم قابل تحمل نبود که یک لحظه خودم را جای

او و یا مادرش بگذارم. این سوال برایم پاسخی نداشت که «از کجای زندگی مدافعان حرم این گونه استنباط می شود که به خاطر پول راهی سوریه شده اند؟» چند ماهی از دیدار اول گذشت و ۲۹ دی ۹۶ بار دیگر قرار گفت و گو با سیدعلی را گذاشتم. وقتی به سر کوچه شان رسیدم، بنر شهادت یکی از مدافعان حرم فاطمیون روی دیوار نصب شده بود. او داماد خانواده سیدعلی بود.

آن چه در این کتاب خواهید خواند، روایتی است از یک مدافع حرم افغانستانی که چند ماه اسیر تکفیری ها در سوریه بود و در این مدت وحشتناک ترین ساعات را گذراند. نسخه اولیه این مصاحبه در دی ماه ۱۳۹۶ در «خبرگزاری فارس» منتشر شد. پس از آن که بنا شد این مصاحبه به صورت کتاب نیز منتشر شود، یک جلسه دیگر با راوی مصاحبه کردم و متن، شامل اضافاتی شد. درباره نام این کتاب نیز توضیحی را ضروری می دانم. امروز «داعش» و «جبهه النصره» در سوریه دشمنان قسم خورده ی هم هستند، ولی در افکار عمومی ایران هر دو با عنوان کلی داعش شناخته می شوند. از طرفی این دو گروه، هر دو، شاخه های منشعب از «القاعده» هستند و در مقطعی کوتاه، تلاشی برای ادغام آن ها صورت گرفت که نتیجه ای نداشت. با این ملاحظات، گرچه راوی در اسارت جبهه النصره بوده، اما برای کتاب، عنوان «فرار از زندان داعش» انتخاب شد.

در نهایت این کتاب را تقدیم می کنم به روح بلند همه شهیدان، جانبازان و آزادگان مدافع حرم، خصوصاً رزمندگان بی ادعای لشکر فاطمیون که زیر تیر زهر آگین تهمت ها و زخم زبان ها دست از آرمان بلند خود نکشیدند؛ رزمندگانی که هم اجر مجاهدت را می برند و هم هجرت؛ والسلام.

زهرابختیاری

۱۵ بهمن ۱۳۹۶